گفتگو: نمی توانم خودم را جدی بگیرم، امیدوارم که روزی بتوانم، همین

المور لئونارد

ملک مرزبان، مهسا

المور لئونارد متولد 1925 در نیواورلئان امریکاست.تحصیلاتش را در دانشگاه‏ دیترویت آمریکا به پایان برد و در جریان جنگ جهانی دوم مدتی در نیروی‏ دریایی ارتش به خدمت پرداخت.نویسندگی را با نوشتن داستانهای وسترن‏ آغاز کرد.از 1951 تا 1961 سی داستان کوتاه و پنج رمان چاپ کرد و با چاپ‏ «جهش بزرگ» (The Big Bounce) به نوشتن داستانهای پلیسی- جنایی روی آورد.سپس با رمانهای Pick up 52، Primeval City ، LaBrava ، Stick و Glitz به سال 1985 به فهرست نویسندگان پرفروش‏ پیوست.در دهه اخیر از روی آثار لئونارد اقتباسهای زیادی صورت گرفته است‏ که از آن جمله می‏توان به فیلمهای«خارج از دید»و«جکی براون»ساختهء کوئنتین تارانتینو اشاره کرد.خلق شخصیتهای ضد قهرمان باورپذیر چیزی‏ است که همواره کتابهای او را خواندنی و پرطرفدار نگاه می‏دارد.از دیگر آثار لئونارد می‏توان Rum Punch و Freaky Deaky را نام‏ برد.آنچه در پی می‏خوانید ماحصل گفت‏و گوی روزنامهء گاردین با اوست. ظاهرا براون پرطرفدارترین نویسنده‏ داستانهای پلیسی جنایی پر سروصدا در آمریکاست(مجله تایم)،و بهترین‏ نویسنده آمریکایی زنده این نوع‏ داستانها به شمار می‏رود (نیوزویک)،ولی این لئونارد است‏ که وقتی به لندن می‏آید همه‏ خوانندگانش به دیدارش‏ می‏شتابند.شاید به کارگیری اقوال‏ و انواع نامتعارف زبان انگلیسی‏ مردم عادی و خصوصا طبقات‏ پایین اجتماع،به گوش مشتاق‏ شنیدنش خوش می‏آید و دوست‏ دارد با آن گویشها و لهجه‏ها حرف‏ بزند و از آنها تقلید کند.دلیل این علاقه‏ شاید این است که تا به حال نتوانسته در جایی به غیر از دیترویت و میامی به چیزی‏ که می‏خواسته است دست پیدا کند.

لئونارد،اکنون در سن شصت و هشت سالگی،نمونهء آن سنخ شخصیتهایی است که نیازی به تقلید هنری ندارند.

چنین فردی با داشتن سی رمان عجیب و غریب،کاملا در ایجاد موقعیتهای‏ رعب‏آوری همچون فروش مواد مخدر یا استفاده از سلاح گرم و مواد منفجره‏ مهارت دارد.یا چنان می‏تواند شخصیتهای ضد قهرمان و باورپذیری بیافریند که خواننده به راحتی با آنها احساس همدردی کند.از این نظر لئونارد را می‏توان‏ نویسنده‏ای بالفطره به حساب آورد.حتی در دهه پنجاه که به تازگی به نوشتن‏ روی آورده بود،صبح زور پیش از آنکه کار اصلی‏اش را(نوشتن آگهیهای‏ تبلیغاتی)شروع کند،قصه می‏نوشت.

منتقدان آثارش در نقدهایی که بر کتابهایش می‏نویسند صفاتی نظیر خشن، بی‏پرده و اعصاب خردکن را به او نسبت می‏دهند و توصیفاتی رئالیستی خود را از زندگی عادی امریکایی بیان می‏دارند.ولی به رغم همهء اینها لئونارد، مسیحی معتقد و متدینی است که خیلی آرام صحبت می‏کند و برای شنیدن‏ صفحات کتاب انباشته‏ از شوخی‏ها و بذله‏گویی‏های‏ تمسخرآمیزی است که در قالب دیالوگهای‏ زیرکانه گفته می‏شود،بی‏آنکه نویسنده واهمه‏ای‏ از به هم ریختن یا فروپاشی ساختار کل متن داشته‏ باشد لئونارد در 1925 در نیواورلئان به دنیا آمد و لهجه جنوبی‏اش‏ را مدیون یازده سال اول عمرش،یعنی زمانی است که‏ خانواده‏اش بین تگزاس،اوکلاهما،ممفیس و تنسی نقل‏ مکان می‏کردند.پدرش مدیر اجرایی جنرال موتورز بود.سرانجام خانواده با رفتن به شمال و زندگی‏ در دیترویت(در مجاورت اداره مرکزی‏ کمپانی)به این خانه به دوشی‏ پایان دادند

ترجمه:مهسا ملک‏مرزبان

حرفهایش باید گوشت را به دهانش بچسبانی!خیلیها کوشیدند او را در ردهء نویسندگانی نظیر ریموند چندلر و دشیل‏همت قرار بدهند ولی موفق نشدند.

چون لئونارد به قدری التقاطی و موذی است که نمی‏شود او را به زائر خاصی‏ محدود کرد.

زمانی که برای نخستین بار همینگوی را کشف کرد،حس کرد آدمی هم‏سنخ‏ خودش را یافته است.«به خودم گفتم:خودش است!این همان کسی است‏ که می‏توانم کلی چیز از او یاد بگیرم.بعد فهمیدم آنقدرها هم که به نظر می‏رسد ساده نیست،خیلی حساب شده و معقول اطلاعات در اختیار مخاطبش‏ می‏گذارد.ولی با این حال کلی چیزها از او یاد گرفتم.خودش را خیلی جدی‏ می‏گرفت.مجبور شدم نویسندگانی پیدا کنم که بتوانم در نوع نگاه و نقطه‏ نظرشان شریک شوم،کسانی که طنز را در موقعیتهای زندگی روزمره و عادی‏ می‏یابند.»

سپس ریچارد بیسل را یافت که مثل مارک تواین تمام‏ زیروبم رودخانه می‏سی‏سی‏پی را می‏شناخت. و از همین جا بود که کتابهای نظیر A Stretch On The River را نوشت.«قصه کتاب از آنجا آغاز می‏شود که مردی ساعت شش‏ صبح جلوی پنجره اتاقش در هتل‏ ایستاده و بیرون را تماشا می‏کند. همسرش از رختخواب بلند می‏شود و می‏پرسد:«به چی‏ نگاه می‏کنی؟»و مرد جواب‏ می‏دهد:«سنت لوئیز، میسوری.»نمی‏دانم چرا از این‏ چند خط خوشم می‏آید،اما به‏ نظرم جالب است،چون حسی‏ است که آن را دوست دارم.»

«بی‏درنگ» (Pronto) رمان‏ جدید لئونارد،توانایی او را در توصیف‏ و به تصویر کشیدن کلیشه‏های مرسوم‏ نشان می‏دهد.شخصیتهای فرعی قصه‏ ذخایر پنهان تدبیر و نیرنگ را باز می‏یابند و شخصیتهای اصلی از یافتن آنها باز می‏مانند و درمی‏یابند آن‏قدرها هم که فکر می‏کردند مهم نیستند.

صفحات کتاب انباشته از شوخی‏ها و بذله‏گویی‏های تمسخرآمیزی‏ است که در قالب دیالوگهای زیرکانه گفته می‏شود،بی‏آنکه نویسنده واهمه‏ای‏ از به هم ریختن یا فروپاشی ساختار کل متن داشته باشد.

غیر ممکن است که بتوان صحنه وقوع جنایت را موجزتر از لئونارد چید.پس‏ بگذاریم خودش این کار را بکند:«هری آرنو هفته‏ای شش تا هفت هزار دلار در می‏آورد و سرپرست یکی از سه باشگاه ورزشی ساحل جنوب میامی بود.

مجبور بود کل درآمدش را با یه یارو به اسم جیمی کاپوتورتو که جیمی کپ‏ یا جومیو صداش می‏کردن و آخر همهء خلافکاریهای«دیدکانتی»بود پنجاه‏ پنجاه شریک شه...»

خواننده می‏تواند حدس بزند در چنین وضعیتی چه مشکلی ممکن است برای‏ هری پدید بیاید.

لئونارد می‏گوید:«نمی‏دانستم چه کسی را قهرمان قصه Pronto کنم.به‏ نظر می‏آید هری قهرمان مناسبی است،چون خیلی شبیه ریلان گیوتر،کلانتر امریکایی است.»

لئونارد در 1925 در نیواورلئان به دنیا آمد و لهجه جنوبی‏اش را مدیون یازده‏ سال اول عمرش،یعنی زمانی است که خانواده‏اش بین تگزاس،اوکلاهما، ممفیس و تنسی نقل مکان می‏کردند.پدرش مدیر اجرایی جنرال موتورز بود.

سرانجام خانواده با رفتن به شمال و زندگی در دیترویت(در مجاورت اداره‏ مرکزی کمپانی)به این خانه به دوشی پایان دادند.

جنجال و کشت و کشتار موجود در کتابهای لئونارد کاملا با نظام آرام و به دور از هیاهوی کارش در تضاد است.آن وقتها دلش می‏خواست نویسنده بشود، آن هم نویسندهء حرفه‏ای و موفقی که بتواند از همسر و فرزندانش حمایت و نگهداری کند.آن زمان در پایان دهه چهل عمرش به سر می‏برد،و هنوز قصه‏های زیادی بایستی می‏نوشت.

«آغوش گرم بازار به روی همه نوع کتابها باز بود،از کتابهای خاص گرفته تا کتابهای عامه‏پسند که در طول تاریخ چاپ و منتشر شده‏اند و می‏شوند.»

بازار را بررسی کرد،و دریافت که ژانر وسترن شانس خوبی برای او فراهم‏ می‏آورد تا سودی به جیب برند و در عین حال به تحقیق در باب آمریکای‏ جنوب غربی دهه 1880 بپردازد.از سوی دیگر به این نتیجه رسید که یکی‏ از فواید بهره‏گیری از مکانها و موقعیتهای تاریخی و اسطوره‏ای برای نویسنده‏ای‏ همچون او این است که مسلما نمی‏توان حقایق و وقایع را درست مبتنی بر مستندات موجود بنا کرد.ضمن اینکه این کار چندان هم مطلوب نبود.پرداخت‏ حق اشتراک ماهیانهء«آریزوناهای ویز»که پر از عکسها و تصاویر بیابانها و دره‏های عمیق آریزونا و توضیحات کوتاهی درباره آنجا بود،به لئونارد کمک‏ کرد تا در حالی که در دیترویت جلو شومینه خانه‏اش نشسته بود به تاخت و تاز در صحراهای آریزونا بپردازد.

 «شروع به فروختن حقوق داستانهایم کردم.اولین چیزی که فروختم رمان‏ کوتاهی بود که هزار دلار بابتش گرفتم:خدای من!

سال 1951 بود و من بیست و پنج ساله.قهرمان داستانم هم بیست و پنج سالش‏ بود.همه نوشته‏هایم را فروختم.البته برای همه آنها پول خوبی به جیب‏ نزدم.مثلا برای 10.3 ToYuma ،نود دلار گیرم آمد و برای فیلمش که‏ گلن فورد در آن بازی می‏کرد فقط پنج هزار دلار گرفتم،که البته این قول‏ برای دهه پنجاه خیلی هم خوب بود!»

در 1961،تمام کارهای عادی روزمره‏اش را رها کرد تا کل وقتش را به نوشتن‏ داستان و فیلمنامه بگذراند و زمانی که Hombre با بازی پل‏نیومن از روی‏ فیلمنامه او ساخته شد حس کرد به موفقیت عظیمی دست یافته است.

لئونارد از اواسط دهه پنجاه با هالیوود به همکاری پرداخت و آثارش را به آنها فروخت،استودیوها نیز علاقه و اشتیاق وافری به کتابهای او نشان می‏دادند.

«چون مثل فیلم بود،ولی فیلم نبود.»فیلم روی پیرنگ متمرکز است در حالی که دلمشغولی اصلی لئونارد شخصیت و دیالوگ بود.

«در فیلم بازیکن (The Player) ،تمام آن صداهای زیروبم در سکانس‏ آغازین فیلم شنیده می‏شود.باید بتوانی قصه را در بیست و پنج کلمه یا حتی‏ کمتر بگویی.»

لئونارد پذیرفت که وقتی کسی چیزی را به استودیو می‏فروشد دیگر صاحب‏ آن نیست. Get Shorty رمان محصول 1990 لئونارد،دربارهء بخشی از تجربیات و روابطش با داستین هافمن است،زمانی که او دربارهء بازی در فیلم‏ LaBrava نوشته لئونارد فکر می‏کرد.

المور لئونارد نویسندهء به نام داستانهای پلیسی جنایی هم اکنون به همراه‏ همسرش کریستین در منزل شخصی‏اش واقع در فلوریدا زندگی می‏کند و همچنان فکر نوشتن رمانهای جنجالی را در سر می‏پروراند.